



## زندگی

هر آنچه درباره با سبک زندگی می خواهید بدانید

## ایران امروز ما یا دریای باستانی تتیس ساکنان جزایر مرکزی ایران

عطیه عیار نویسنده

هم با این شرایط سخت و هم جامعه‌ای زنده. برای زنده بودن باید به آن خاکستری احاطه‌گر اطرافشان غلبه می‌کردند. پس دست به کار شدند. روستاهایی ساختند از خاک قرمز و محله‌هایی از کاهگل زنجبیلی و گنبد‌های آبی فیروزه‌ای و دیوارهای سفید مرمیرین. در کوزه‌های سفالین و کاسه‌های لاجوردی و یشمی آب و خوراک خوردند. گلزارهایشان سرخ و سفید و زرد و صورتی و درخت‌هایشان همیشه سبز بود. لباس‌هایشان را هم شنبه گل‌های سرخ و زرد و صورتی‌شان طرح زدند و سنگ‌های ریز سرخ و فیروزه‌ای و لاجوردی و یشمی بر آن دوختند تا رنگ‌ها همه چیزی باشند که می‌بینند. زمین خاکستری دیگر خجالت کشید از این همه بی‌نا و نفسی خودش. به خورشید نگاه کرد. یادش آمد آن روزهایی را که از زیر امواج دریا می‌دیدش. چقدر برق می‌زد. گرد خاک گرفته تیره را از خود تکاند. از ریگزارها دیگر خبری نبود و ماسه‌هایی شده بودند به رنگ طلا و زیر آفتاب و مهتاب برق می‌زدند.

چشم باز کردم و با مادر بزرگ رو در رو شدم. لیخندی به پهنای آب‌های جنوب بر لبانش بود. دندان‌هایش مانند ابرهای پنبه‌ای جنگل ایر سفید بود. پیراهنی بر تن داشت بازمینه طلایی، دور یقه‌اش ابر و بادی از رنگ‌های سبز بود و حاشیه پایینش موجی از آبی‌ها در هم دویده بود. گل‌های ریز قرمز و صورتی و نارنجی و بنفش سرتاسر لباسش پخش بود. نفس عمیقی کشیدم. مشامم از عطر گل سرخ و شکوفه بهار نارنج پر شد.

صدای اذان صبح بلند شد. ساعت از نگاه کردم. پنج صبح بود. سه ساعت بود داشتم داستان ایران را می‌نوشتم. داستانی از حدود ۲۰ هزار سال پیش که کل فلات ایران تا بخش‌هایی از اروپا دریایی باستانی بود به نام تتیس. در ایران فقط قله‌های رشته کوه‌های البرز و زاگرس، مثل جزایری جدا و دورافتاده از این آب بیرون بودند. هشت هزار سال قبل، این دریا به تدریج خشکید، به حدی که در نهایت مناطق مرکزی ایران کویر شدند. کاوش‌های باستان‌شناسی حاکی از این است که ۲۰ هزار سال پیش انسان‌های نئاندرتال بر بالای قله‌های البرز و زاگرس زندگی می‌کردند و با فرونشست آب، آنها هم به مرور پایین آمدند و در دشت‌های تازه‌ظهور ساکن شدند. تمدن‌های باستانی ایران در حد فاصل پایین آمدن این آب تا زمان خشکیدن کاملش تشکیل شدند. شهرسوخته در سیستان، شوش در خوزستان، سلیک در جنوب کاشان و چشمه علی در دامغان از جمله نخستین مناطق سکونت انسان در ایران بودند... این جوامع بشری در زمان خود جزو تمدن‌های پیشرفته محسوب می‌شدند. در سالیان، نقاط مختلف کویرهای مرکزی ایران، فسیل صدف و ستاره دریایی و سایر موجودات آبی هم یافت شده است.

امروزه، کویرهای طلایی ایران یکی از شگفتی‌های بی‌نظیر دنیا هستند. اهالی مناطق مرکزی از همان هزاران سال پیش خود را با این شرایط سخت تطبیق داده‌اند و در دل همین کویر زندگی ساخته‌اند. بر لب مرز دشت کویر، کاشان مهد گلاب ایران است. ورزته در میانه این کویر قطب گردشگری کویری شده است. یزد مبدع شبکه آبرسانی زیرزمینی منحصر به فرد قنات‌ها است. کویر شهداد و باغ ماهان کرمان نگین انگستری کویر لوت هستند. عجایب و دیدنی‌های کویرهای ایران با زیبایی‌های مرموز اقیانوس‌ها برابری می‌کند. هر ساله شمار زیادی گردشگر داخلی و خارجی از کویرهای ایران دیدن می‌کنند و از این زیبایی متفاوت لذت می‌برند.

■ پاراگراف دوم، جایی از کلمه «می‌نمود» استفاده شده که چون نقل قول است و در کرونه من تغییر ندادم به خاطر امانت داری. عکس اول شوش و عکس دوم شهر سوخته است

قرار بود برای توره‌های یک سایت گردشگری داستان بنویسیم. دقیقاً منظورم داستان است، نه روایت یا خاطره یا جستار یا توضیحی خودمانی. دو سه تا تور را نوشته بودم و برای تور ۱۴ روزه گیر کرده بودم. هر چه ایده می‌گذاشتم وسط نمی‌شد. یا خودم خوشم نمی‌آمد یا همکارها نمی‌پسندیدند. ذهنم خسته بود. بچه‌ها را که آن موقع کوچک‌تر بودند، خواباندم وقتی صدای نفس‌هایشان آرام و منظم شد بلند شدم رفته سر پیش‌نویس‌هایم. پر از خط خطی و نکته و ستاره و دایره دور بعضی کلمات کلیدی. نمی‌شد، چیزی به ذهن نمی‌رسید. ساعت را نگاه کردم. دو صبح! کی به این عدد رسیده بود؟ بی‌خود نبود که چشمانم می‌سوخت و مغزم دود کرده بود. دفتر و دستکم را جمع کردم و ایران و همه توره‌هایم را برای آن شب بوسیدم و سرم را گذاشتم روی بالش، آهی کشیدم، چشمانم را بستم تا فردا که...

«روزی روزگاری سرزمینی بود...» صدای برنطین یک پیروزن را شنیدم که این را می‌گفت. عین این عروسک‌هایی که وقتی می‌نشینند، چشمشان باز می‌شود، پلک‌هایم پرید بالا: «خودشه...» «روزی روزگاری دریایی بود، عمیق و آبی، زلال و آرام. در تالاب طلایی آفتاب و تابش نقره فام مهتاب این بهنه آبی، همیشه درخشان می‌نمود. ماهی‌ها و پریشان آب زندگی را شنا می‌کردند و مرغکان دریایی نظاره‌گرشان بودند. اما روزگار با این دریای زیبا سر آشتی نداشت. خشک‌ش کرد. آنقدر خشک که زمین تشنه شد و تا آخرین قطره آب را بلعید. مرغان دریایی رفتند جایی که آب باشد. ماهی‌ها اما در طلب آب و طراوت خشکیدند. پری‌های آب گریان شکایت به پری‌های آسمان و جنگل بردند اما کسی یارای مقابله با آن خشکی را نداشت. آن آبی موج درخشان شد ریگزاری خاکستری و مرده. ماهی‌های تلف‌شده خشک شدند، استخوان شدند و بعد بر سنگ‌های کف زمین نقش بستند تا تنها یادگار روزهای خوب قدیم باشند.»

اینجا که رسیدم، دیدم یک ساعت است دارم با کلمات بازی می‌کنم و می‌نویسم و حتی بغضم گره شده بود. صدای مادر بزرگ همچنان طنین داشت. کم‌کم چهره‌اش را می‌دیدم. صورتی پرچروک و به نرمی مخمل. دلم می‌خواست در نرمی پوستش فرو بروم و محو شوم. روسری آبی آسمانی روی سرش بود و موهایش حنا داشت. ریشه یکدست سفید موهایش بیرون زده بود. «سال‌ها گذشت... حتی پری‌ها هم دیگر فراموششان شده بود روزگاری چنان سرزمینی بوده. دیار آبی درخشان از یادها رفت. در آن خارزار رنگ‌مرده جز باد کسی آمد و شد نداشت. آنقدر رفت و آمد خودش را به زمین و ریگزارهایش کوباند که کوه‌ها برآمدند و دره‌ها به پایشان راه گرفتند. زمین در سایه کوه‌ها جگرش خنک شد و دیگر لاله آب نزد. آب حبس شده در نهادش راه گرفت به بیرون و چشمه‌های کوچک و بزرگ سر برآوردند. باد در دره‌ها می‌پیچید و با آب‌ها و چشمه‌ها بازی می‌کرد و خنک می‌شد. یک روز پیچید و چرخید و رقصید و به نرمه‌ای خورد. صورت لطیف کودکی بود که در کجاوای با خانوادهاش و کاروانی از کویر خاکستری عبور می‌کردند. کودک گرمش بود. بی‌تابی می‌کرد. باد بازی‌اش گرفت و دورش چرخید. کودک خندید. از خنده او، مادرش بغض فرو داد و لیخند زد و پدرش نفسی آرام بیرون داد. اهالی کاروان برگشتند و دیدند کودک دنبال خاری می‌دود. باد و کودک خار را گوی بازی کرده بودند. کاروان هم دنبال باد خنک رفت و دره‌ها و چشمه‌ها را دید.» مادر بزرگ نفسی تازه کرد و خندید. سر روی شانه‌اش گذاشتم. چشم بستم. بو کشیدم. عطر گل می‌داد. چه گلی بود؟ «اهالی کاروان خسته و تشنه بودند. مدت‌ها بود جز خشکی و گرما ندیده بودند. چه بهتر از انراق در این دره کم‌آب ولی خنک. چند روزی ماندند و ماندنی شدند. قصد کردند که بسازند؛

«روی موهاش می‌گذاره، گل همیشه بهار!» رفتن زمستان و آمدن بهار، تغییر طبیعت احوال آدم‌ها را به همراه دارد که با دو نماد «ننه سرما» و «عمو نوروز» در ادبیات و فرهنگ داستانی ایران ما نشان داده شده است. داستان، داستان عاشقی و دلدادگی است. آخرین روز زمستان، ننه سرما خانه‌تکانی می‌کند و خود را برای آمدن یار آمده می‌کند که در انتظار او، به خواب می‌رود. عمونوروز

آن مسائل مختلف اقتصادی و اجتماعی، دیدوبازدیدهای نوروز کم شده، همان «سالی یکبار» هم یکدیگر را نمی‌بینیم و این برای فرهنگ ملی ما که «خانواده» و «صله رحم»، در گفتمان اصلی سبک‌زندگی‌اش قرار می‌گیرد، یک خلأ هویتی ایجاد می‌کند که ممکن است جای آن با هر فرهنگ خوب و بدی که نه آن به ما تعلق دارد و نه ما به آن تعلق داریم، پر شود.



محبت و منطق در خانواده، «سبزه» نماد زایش و سرسبزی، «سرکه» نماد صبوری در مقابل ناملایمات زندگی و «سماق» نماد عجله نکردن است. در کنار این عناصر اصلی سفره هفت‌سین، عناصر فرعی دیگری هستند که هرکدام‌شان حامل یک معنا و خیر و برکت برای شروع زندگی در سال جدید هستند. «سنبل»، نماد دوستی، «سکه»، نماد رزق و روزی و «آب و آینه» نماد روشنائی و شفافیت هستند. عضو اصلی این سفره همانند دیگر سفره‌های ما در مراسم و جشن‌های فرهنگی و دینی، قرآن است.

غیره است. مراسم هالووین و تریک او تریت نیز با فلسفه مقاومت مقابل تاریکی طولانی زمستان در آخرین روز تابستان در میان کشورهای اروپایی و امریکایی شکل گرفته است. در این مراسم افراد دور هم جمع می‌شوند و قصه می‌گویند. اتفاقاً آنها هم مراسم فراموش شده قاشق‌زنی را دارند که در طول جشن هالووین شهروندان تنگدست درخواست غذا می‌کنند و خانواده‌ها به آنها مواد خوراکی می‌دهند. گرچه در گذر زمان تغییر کرده و حالا در میان همه اقشار جامعه و البته بیشتر برای کودکان اجرا می‌شود. بنابراین ارزشگذاری مراسم ملل مختلف، اشتباه است و نمی‌توان یکی را برتر از دیگری دانست. همه اینها برآمده از داستان و فرهنگ ملی و برای مردم آن خاک و متعلق به آنها است. نکته قابل توجه این است که تعلق برداشتن از یک رسم ملی وطنی برای یک فرد، هیچ‌گاه او را متعلق به فرهنگ و رسوم در کشوری دیگر نخواهد کرد.

### «این سیاه بیچاره چقدر حوصله داره!»

چند روز پیش که در ترافیک و شلوغی‌های آخرین ماه سال بودیم، حاجی‌فیروز‌های صورت‌زغالی قرمزپوش را لابه‌لای ماشین‌ها دیدیم که با لیخندی بزرگ که تمام صورتشان را گرفته بود در حال تئیک‌زدن بودند. داستان حاجی‌فیروز به قصه‌های خیلی قدیمی برمی‌گردد؛ داستان یکی از الهه‌ها که با رفتنش به زیر زمین، باروری و حیات در زمین متوقف می‌شود و با بازگشتش به زمین در حالی که صورتش سیاه است و تئیک در دستش است، فصل بهار و زاینده‌گی آغاز می‌شود. لباس قرمز حاجی‌فیروز نماد شادمانی است. وقتی از شیشه به آدم‌های در ترافیک مانده در ماشین‌ها نگاه کردم، خلق لیخند را با دیدن حاجی‌فیروز روی لب‌هایشان دیدم. مفاهیمی که این داستان و این نماد در خود دارد، همگی در باورهای ما نسبت به بهار که مفاهیم مهم و ارزشمندی مانند امید، انگیزه، حیات و شروعی دوباره است، اثرگذار است.

### پارسال «آشنا»، امسال «هیچی»

صبح تا عصر را در استراحت، گشت و گذار و دیدوبازدیدهای کوتاه و تریک‌نوروز می‌گذرانیم و هر شب در خانه یکی از عمو، دایی، خاله یا عمه‌ها دور هم جمع می‌شدیم. «قوی‌ترین مردان ایران» را نگاه می‌کردیم و در کنار آن می‌گفتیم و می‌خندیدیم. حالا پس از گذشت سال‌ها، با گسترش ارتباطات مجازی، سال‌های کرونا و شلوغی زندگی‌های امروزی و به تبع

### هفت سین

چیدن سفره هفت‌سین که در زمان‌های قدیم به خاطر وجود شهد و شکر در سفره «هفت‌سین» هم نام داشته یا حتی در دوره‌ای به دلیل وجود مرغ، ماهی، مویز و ماست در سفره «هفت‌میم» نامگذاری شده، یکی از رسوم اصلی جشن نوروز در میان ما است. حالا این هفت‌سین جهانی از معنا، امید، اصالت و وارستگی را در خودش دارد و ما هر سال به واسطه دعای روز اول بهار، این خوبی‌ها را از خدا می‌خواهیم. «سیر» با رنگ سفیدش نماد مبارزه با پلیدی، «سب» نماد زایش و سلامتی، «سمنو» نماد خیر و برکت، «سنجد» نماد

### تعلق، مسأله این است

چند روز پیش شخصیت «سیاوش» در سریال «جیران» یک دیالوگ درباره هویت، ملیت و وطن گفت: «بودن در جهمی که بهش تعلق داری، بهتر از بودن در بهشتیه که بهش تعلق نداری.» اتفاقاً در این یادداشت نمی‌خواهیم از جهنم و بهشت تفاوت‌ها حرف بزنیم. می‌خواهیم از دورسم مشابه و مشترک از دو کشور حرف بزنیم که در سال‌های اخیر مردم کشور اول به دلایل مختلف مانند تبلیغات کشور دوم در رسانه‌ها، چشم و هم‌چشمی‌ها، تصور کهنه و قدیمی بودن رسوم کشور خود و جدید بودن رسم و جشن کشور دوم و غیره، احساس تعلق به مراسم و جشن کشور دوم داشته و برایشان ارزشمند شده است. مراسم هالووین، تریک‌او تریک، کریسمس و نمادهایی مثل درخت کاج و بابانوئل در برخی از مفاهیم مثبت شکل دهنده این مراسم در بعد تاریخی، همانند مراسم چهارشنبه‌سوری، قاشق‌زنی، نوروز، ننه سرما، حاجی‌فیروز

